

## شرح نامه امیرالمؤمنین(ع) به امام مجتبی(ع) جلسه دهم



فاجعه دین فروشی - ۴ بهمن ۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين. و من وصية مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام لابنه: و لا تبيع آخرتك يدنياك. سخن درباره نامه 31 نوح البلاغه، که در آن اميرالمؤمنين(ع) وصايا و سفارشاتى را به فرزندشان امام مجتبی(ع) و البته همه انسانها دارند، مى باشد. به اين کلام رسيديم که حضرت بعد از اين که افق ديد فرزند را گسترش مى دهند تا نگاه او محدود به دنيا و زندگى مادى نشود، مقايسه اى بين زندگى قبل از مرگ و زندگى بعد از مرگ دارند (زندگى دنيا و زندگى اخروى). نتيجه اين مقايسه اين است که فرزندم مبادا آخرت را به دنيايت بفروشى، "و لا تبيع آخرتك يدنياك". اين جا بحث از معامله و خريد و فروش است. اين که انسان در بازار زندگى، گاه خريدار و گاه فروشنده است. نکته مهم اين است که در اين معامله چه چيزى را با چه چيزى مبادله مى کنند؟ "بيع" در زبان عربى، در واقع "مبادله مال بـمال" معنا مى شود. پس بيع، مبادله و جابجايى است. اين جابجايى دائماً بين دنيا و آخرت اتفاق مى افتد. جمع دنيا و آخرت نکته اولى که به عنوان مقدمه بايد معلوم شود اين است که آيا ضرورتى وجود دارد که انسان وارد اين مبادله شود؟ يعنى آيا ما مجبوريم يکى را بدهيم و ديگرى را بگيريم؟ نمى توانيم هردو را با همديگر جمع کنيم و هيچ کدام را رها نکنيم؟ چه محذورى وجود دارد که انسان هم دنيا و هم آخرت را داشته باشد؟ اميرالمؤمنين(ع) در نامه اى که به محمد بن ابى بکر[1] مطلبي که همان براى بسيارى از شارحان نهج البلاغه سنگين تلقى شده است، فرموده اند. به اين مضمون که انسان هاى منقى، همانند دنباطل ها از زندگى دنيا برخوردار مى شوند و بهره مى برند. مفاد کلام حضرت اين است که راه بهره بردارى از زندگى دنيا به روى انسان هاى باتقوا بسته نيست. مى فرمايد همان طور که آنها خوب استفاده مى کنند و لذت مى برند و بهره بردارى مى کنند، براى انسان باتقوا هم اين راه باز است. تقوا محروميت از زندگى دنيا نمى آورد تا انسان مردد باشد که بين دنيا و آخرت انتخاب کند. بلکه مى تواند هردو را با هم انتخاب کند. تنها تفاوت اين است که مواردى که خداوند با خط قرمز مشخص کرده را رعايت کند. مثلاً اگر کسى بخواهد لباس خوب داشته باشد، مواردى که اسلام از آن منع کرده، بسيار اندک است، نوعاً هرچه ديگران مى پوشند، مى توان پوشيد، در انتخاب مسکن هم همين آزادى وجود دارد و ممنوعيت خاصى در کار نيست. بيشترين محدوديت در خوراک است که موارد آن هم بسيار اندک است، به طوري که همان مقدارى که شرع آزاد گذاشته از چنان تنوعى برخوردار است که انسان مى تواند تغذيه خوبى داشته باشد. لذا اميرالمؤمنين(ع) مى فرمايد تفاوت انسان باتقوا و فرد بى تقوا در اين نيست که بى تقواها دنيا را گرفته اند و باتقواها دنيا را از دست مى دهند، بلکه انسان باتقوا مى تواند هم دنيا و هم آخرت را داشته باشد. منع و تحريمى وجود ندارد. در قرآن نيز با صراحت بيان شده است که: **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ، قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا [2]** اى پيامبر اعلام کن چه کسى طيبات من الرزق را بر شما تحريم کرده؟ شما مى توانيد زندگى خوب، داشته باشيد. شما هم مى توانيد بهره مندى هاى ديگران از دنيا دارند را داشته باشيد. پس انسان مجبور به رها کردن يکى به نفع ديگرى نيست. هر دو قابل جمع است. ضرورت انتخاب ولى در عين حال در زندگى انسان دوراهى هاى پيش مى آيد که انسان بايد انتخاب کند. و اين انتخاب ها، انتخاب هاى سرنوشت سازى است. نه اين که زندگى دنيا را به طورکلى رها کند. بلکه بايد برخى از تمتعات و بهره ها را به نفع برخى از بهره هاى ديگر ناپديد بگيرد. مثلاً کسى که مى خواهد تحصيل علم کند، بالاخره ناچار است برخى از لذت هاى ديگران را ناپديد بگيرد تا در تحصيل علم توفيق پيدا کند. انسان در زندگى هميشه با اين انتخاب ها مواجه است و بايد راه خود را انتخاب کند. از آن جمله گاهى اوقات پيشنهادهايى به انسان مى شود که به لحاظ امور دنيا راهگشاست، و براى انسان مفيد است، در واقع دنيا به انسان اقبال مى کند؛ ولى در همين پيشنهادهايى يک خطر اخروى وجود دارد و بايد انتخاب کرد. البته اين قرار گرفتن در دوراهى، تنها از عوارض زندگى دنيوى نيست، تا اگر کسى از زندگى دنيوى خلاص شود، از اين انتخاب ها هم نجات پيدا کند و از اين محدوديت ها بيرون آيد. انسان هر نوع زندگى را انتخاب کند، بالاخره با نقاتى که ناچار به انتخاب است مواجه مى شود. کسى که مى خواهد زندگى اخلاقى داشته باشد (اسم آن را هم دين نگذاريد)، بايد به يک اصولى در زندگى پاييند باشد و کسى که پاييند اصول اخلاقى است، بر سر اين دوراهى ها قرار مى گيرد که آيا اخلاق را حفظ کند يا پيشنهادهايى مادى و بر خلاف اخلاق را بپذيرد. حتى اگر کسى بگويد نه دين و نه اخلاق، آيا به وطن خود به عنوان يک ارزش، پاييند هست يا نه؟ کسى هم که به سرزمين، به خانه، به مليت خود پاييند است، باز در معرض اين انتخاب قرار مى گيرد. مثلاً اگر به نفع بيگانه جاسوسى کند و به وطن خود خيانت کند، بهره هاى دنيايى زيادى به او خواهند داد، او هم بايد انتخاب کند. خلاصه انتخاب هاى سرنوشت ساز، اختصاص به متدينين ندارد، هرکسى که در زندگى، اصولى داشته باشد، آن اصول هرچه باشد، در مواردى، اين اصول با تراحمات و تعارضات در زندگى مواجه مى شود که بايد يک طرف را انتخاب کند و از يک طرف صرفنظر کند. قلمرو دین فروشى البته انتخاب در تراحمات، قلمرو وسيعى دارد. يعنى در بازار، در اداره، در خيابان، در خانواده و در هر جاى ديگرى اتفاق مى افتد. کسى که در بازار کار مى کند، بايد بين دو راهى رسيدن به سود مادى بيشتر و يا عدل و انصاف، سبک و سنگين کند و انتخاب کند. اگر مى خواهد به منفعت بيشتر برسد، بايد بعضاً کارهاى خلاف دين و اخلاق انجام دهد. ثروت انباشته مى شود ولى از طرف ديگر سعادت اخروى را از دست مى دهد. در اداره هم همين طور است. قاضى، کارمند عالى رتبه شهردارى، يک طرف وعده رشوه سنگين که اگر يکى از اين رشوه ها را قبول کند، زندگى اش تا آخر عمر تأمین است و چه بسا نه فقط زندگى خود، فرزندان و نسل هاى بعد از او نيز تأمین مى شود. اما از طرف ديگر آخرتش را از دست مى دهد. اين انتخاب همه جا وجود دارد. ولى بازار دين فروشى در سياست پروتق تر است. حوزه سياست حوزه اى است که اين گونه مبادلات را بيشتر مى طلبد و بسيارى از کسانى که در اين حوزه وارد مى شوند، آلوده مى شوند. حفظ دين و اخلاق و اصول در اين حوزه سخت تر و دشوارتر از حوزه هاى اقتصاد و فرهنگ و امثال اينهاست. مثلاً در نهج البلاغه اميرالمؤمنين(ع) در يک جا از دين فروشى نسبت به خود صحبت مى کند. حالا بعضى جاها هيست که نسبت به ديگران مى دهد که اين ها دين فروش هستند ولى يک جا مى گويد از من هم توقع دين فروشى داشتند. فطن ائى آبيعه دينى، گمان کرد که من دين خودم را مى فروشم. چه توقعى از اميرالمؤمنين(ع) داشتند که حضرت فرمود خيال کردند من هم دينم را مى فروشم؟ اين جا رسيدن به

یک مصداق روشن می کند که دین فروشی امر عجیب و غریبی نیست، امر پیچیده ای هم نیست، خیلی راحت و به سهولت اتفاق می افتد. آن چه که امیرالمؤمنین(ع) دین فروشی فرموده همان چیزی هست که ما زیاد می بینیم ولی فکر نمی کنیم این هم دین فروشی باشد. حضرت چه موقع این سخن را به کار برد؟ قَطْنِ اَتَى اَبِيهِ دِينِي، [3] قصه این است که عقیل خدمت امیرالمؤمنین(ع) آمد و حضرت می فرماید: بچه های برادر من رنگ به چهره نداشتند و تقاضای برادر من این بود که سه کیلو گندم به جیره ما اضافه کنی. سه کیلو اضافه! خوب، یک موقع هست که امیرالمؤمنین از سهم خودش به کسی می بخشد، اختیارش را دارد، یک موقع هست که نه، توقع دارند بیت المال که سهم اشخاص، معین و مشخص هست، حضرت بدهد. می گوید از کجا بدهم؟ باید از دیگران بردارم. بعد عقیل اصرار کرد و اصرار کرد و اصرار کرد، امیرالمؤمنین هم گوش می کرد. چون حضرت گوش کرد، عکس العملی نشان نداد، سکوت کرد، قَطْنِ اَتَى اَبِيهِ دِينِي، عقیل خیال کرد که من حاضرم دینم را بفروشم. عجب! با سه کیلو گندم اضافه دادن دین به فروش می رود، به حراج می رود؟ البته خود مسأله دین فروشی یک فاجعه است ولی وقتی این در زندگی تنزل پیدا می کند، یک زوایایی را می گیرد که ما این ها را دین فروشی نمی دانیم. آیا انسان به خاطر حکومت یک دروغ بگوید، به خاطر حکومت یک غیبت کند و لو یک مورد، دین فروشی است؟ امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: قَطْنِ اَتَى اَبِيهِ دِينِي فکر کرد ما هم اهل دین فروشی هستیم. حالا ببینید بازار دین فروشی در عالم سیاست به خصوص چقدر داغ است! به اقتضای سیاست چه حرف هایی که باید بزند! چه کارهایی که باید انجام دهد! نمونه ای از دین فروشی امیرالمؤمنین(ع) از کِسَابِي نام می برد که دین فروشی کرده و دین شان را فروختند. یکی از آن افراد عمرو عاص است. حضرت در این باره می فرماید: اِنَّ لَمْ يَبَايِعْ مَعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ اَنْ يُّؤْتِيَهُ اَبِيَةً وَ يَرَضَّحَ لَهٗ عَلَي تَرْكِ الدِّينِ رَضِيحَةً [4] او با معاویه بیعت نکرد مگر به شرط بخشیده شدن مصر به او، و اخذ رشوه کمی برای دست برداشتن از دین یعنی عمروعاص با معاویه بیعت نکرد، تا این که شرط گذاشت. من بیعت می کنم، تو هم باید ما به ازاء آن را بدهی، پشت سرت می آیم، از تو حمایت می کنم ولی بی حساب و کتاب نمی شود. به معاویه گفت من که می دانم تو آدم بی دینی هستی! حمایت از تو هم بی دینی می خواهد! بگو ببینم پاداش این بی دینی را چه می دهی، من باید از دین خودم بگذرم؟ جالب است که خیلی شفاف حرف می زدند. اتفاقاً در دنیای سیاست هرکجا که شفافیت وجود داشته باشد، طرفین تکلیف خودشان را می فهمند. لذا عمرو عاص راحت حرف زد. نه بیچاند و نه مقدس بازی درآورد. از اول گفت که من باید دین خودم را از دست بدهم و باید برای من صرفه داشته باشد، این طور نیست که همین طور حاضر باشم از دین خود بگذرم و به هیچ چیز نرسم! ماجرای معروفی است که مهدی عباسی، شریک بن عبدالله نخعی را دعوت کرد، به او گفت یکی از این سه کار را انجام بده، یا به بچه های من درس بده یا کرسی قضاوت را در اختیار بگیر و یا در یک مهمانی من شرکت کن. شریک با خود گفت از همه راحت تر و سبک تر این است که به مهمانی بروم که دردسری ندارد. ولی با همان مهمانی او را جذب کردند. همان چند لقمه، او را گرفت و در نتیجه قضاوت را هم پذیرفت، معلمی بچه ها را هم پذیرفت. بعد از این که مدتی آن جا بود یک روز رفت حواله خزانه داری را وصول کند، آن جا ناراحت شد و با صراف مشاجره کرد که چرا مرا معطل کردی؟ مأمور گفت: مگر به ما گندم فروختی و مطالبه ای از ما داری که این جا آمدی و این قدر سماجت می کنی؟ خوب، بایست حقوقت را بگیر. کاری که برای ما نکردی. گفت: من کاری نکردم؟ گندم که ارزشی ندارد، من دینم را فروختم. [5] این که آدم بفهمد چه می کند، مهم است. توجیه نکند، سر خودش کلاه نگذارد، چشم های خودش را نبندد، خودش را به زهد و مقدسی و تقوا نزند، بپذیرد که من آدمم برای این که به جایی برسم، آدمم برای این که جیمم را پر کنم، آدمم برای این که به مقام برسم، می دانم که این جا هم هیچ خبری نیست. متأسفانه بسیاری از ما هم دین فروشی می کنیم و هم خودمان را فریب می دهیم. امیرالمؤمنین(ع) در مورد دین فروشی عمرو عاص مطلب عجیب و غریبی فرموده اند. در منابع اصیل تاریخی نقل شده است که امیرالمؤمنین(ع) بعد از ماجرای بصره و شورش که طلحه و زبیر به راه انداختند، نامه ای نوشتند و معاویه را به بیعت دعوت کردند. این نامه را همراه با جریر بن عبدالله بجلی به شام فرستادند. وقتی نامه به دست معاویه رسید با برادرش عتبه بن ابی سفیان مشورت کرد که جواب علی را چه دهیم؟ "فاستشار اخاه عتبه بن ابی سفیان فقال له: استعن بعمر بن عاص فإنه من قد علمت فی دهائه و رایه و قد يعزل عثمان فی حیاته و هو لأمرک اشد اعزلاً الا أن یثمن له دینه فسیبیک فإنه صاحب دنیا فکتب اِلَیْهِ مَعَاوِيَةَ فَأَقْبَلَ اِذَاكَرَکَ امورا فلما قدم الکتاب استشار اِبنیه فقال لهما ما تریان فقال عبدالله أری أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبض وأنت راض و الخلیفتان من بعده و قتل عثمان و أنت عنه غائب فقرر فی منزلک فلست مجعولاً خلیفة و لا تزید علی أن تكون حاشیة لمعاویة علی دنیا قلیلة و قال محمد أنت شیخ قریب و صاحب أمرها فالحق بیجماعة أهل الشام و کن بدأ من اُیْدیها طالبا بدم العثمان فقال عمرو أما أنت یا عبدالله فأمرتنی بما هو خیر لی فی دینی و أنت یا محمد فأمرتنی بما هو خیر لی فی دنیا و أنا ناظر و دعا عمرو غلامه وردان و قال علی معه الاخرة فی غیر دنیا و فی الاخرة عوض من الدنیا و معاویة مع الدنیا بغير آخرة قال معاویة فأنک الله، ما اخطات فیما فی قلبی" [6] عتبه گفت: فقط عمرو عاص به درد مشورت در این کار می خورد، باید او را جذب کنی. او خیلی آدم شیطانی است، فکرش برای این مسائل در مقابله با علی بن ابی طالب به درد می خورد. عمرو عاص در زمان عثمان به فلسطین رفته بود و اصلاً از دنیای سیاست کناره گیری کرده بود. گفته بود کاری به طرفداران و مخالفین عثمان ندارم، می خواهم زندگی کنم. بعد گفت معلوم است کسی که از عثمان دوری کرده باشد، از توی معاویه هم دوری خواهد کرد و به این زودی حاضر نیست که به میدان بیاید. مگر این که بر دینش قیمت بالایی بگذاری. این تعبیرات خیلی جالب است! 1400 سال قبل دو برادر، فرزندان ابی سفیان، با هم صحبت می کنند که عمرو عاص نیروی خوبی است ولی هزینه اش بالاست. ولی می شود این کار را کرد، چون او دنیاطلب است. براساس این پیشنهاد، معاویه به عمرو عاص نامه نوشت. در این نامه نوشت که می دانی وضعیت علی بن ابی طالب چگونه است، با طلحه و زبیر درگیری داشته، الان هم سراغ ما فرستاده، نماینده اش جریر بن عبدالله بجلی آمده و درخواست بیعت برای علی بن ابی طالب دارد. پیش ما بیا تا در مورد برخی از امور با همدیگر مذاکره و صحبت کنیم. این نامه را برای عمرو عاص فرستاد. خوب عمرو عاص معنای این دعوت را می فهمد! وقتی نامه به دست عمرو عاص رسید، با دو پسرش مشورت کرد که معاویه چنین نامه ای فرستاده، نظر شما چیست؟ عبدالله گفت: پیامبر(ص) از تو راضی بود یعنی در زمان پیامبر(ص) یک شخصیتی داشتی. در قتل عثمان هم که نزدیک نشدی و وجهه خودت را حفظ کردی، جایگاه و منزلت خودت را حفظ کردی. الان هم در خانه ات بنشین. تو هرگز خلیفه نخواهی شد، برای رسیدن به خلافت دست و پا نزن. همین وضعی که داری به نفع توست. به این فکر نباش که در حاشیه معاویه قرار بگیری. در حاشیه معاویه قرار گرفتن افتخاری نیست. همین وضع موجود بهتر است. طمع حکومت نداشته باش، خلیفه که نمی شوی، در حاشیه معاویه قرار گرفتن هم که ارزشی ندارد، آخر و عاقبتی هم ندارد. در حاشیه معاویه قرار بگیری آخرت را هم از دست می دهی! اما پسر دیگرش، محمد گفت: تو شخصیت بزرگی هستی، معنا ندارد کنار بنشین، به طرف معاویه برو، با همدیگر همدست شوید و قدرت را به عنوان خونخواهی از عثمان برای بنی امیه تصاحب کنید. عمرو عاص در مقابل بچه های خود این طور گفت: عبدالله تو گفתי بنشین، پیشنهادی کردی که برای دین من مفید است که وارد این صحنه نشوم. محمد تو هم پیشنهادی کردی که به خیر دنیای من است. هردو خیر مرا می خواهید، یکی خیر دنیا، یکی خیر آخرت. حالا من در این زمینه فکر خواهم کرد. شب شروع به خواندن اشعاری با صدای بلند کرد. عمرو عاص یک غلامی هم به نام وردان داشت که او هم آدم تیز و باهوشی بود. فردا آن غلام را هم خواست و گفت: یک چنین پیشنهادی به ما شده، تو هم نظری بده. غلام گفت: من می دانم در فکر تو چه می گذرد، لازم نیست نظری بدهم. پرسید در فکر من چه می گذرد؟ گفت: خودت می دانی، مسأله پیچیده نیست، مشخص است. یک طرف علی است، یک طرف معاویه است، اگر طرف علی بن ابی طالب بروی، قطعاً آخرت را خواهی داشت، دنیایت هم سر جای خود است، هیچ کاری به تو ندارد. طرف معاویه هم دنیا هست ولی از آخرت خبری نیست. عمروعاص گفت: خدا تو را بکشد! فکر مرا خواندی، من هم

همین طور فکر می‌کنم. این جا اعتقاد مطرح نیست. خوارج مقابل علی(ع) ایستادند، جنگیدند، کشته شدند ولی اتهام دین فروشی متوجه آنها نیست. زیرا خوارج از عقیده و ایمان خودشان دفاع می‌کردند. عقیده آنها باطل بود ولی اصلاً اهل معامله دنیایی نبودند. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: "لیس من طلب الحق فأخطأ" [7]، خوارج دنبال حق بودند ولی اشتباه کردند. ولی حضرت درباره معاویه فرمود: "طلب الباطل فادرك"، او اصلاً دنبال باطل بود، دنبال دنیا و مقام و ریاست و پول بود. امیرالمؤمنین(ع) درباره خوارج نمی‌فرماید دین فروشی کردند، بلکه آنها در تشخیص شان اشتباه کردند اما عمرو عاص دین فروش است. چون می‌داند حقیقت کجاست، چون می‌داند معاویه باطل است. ولی در فضای قدرت تصمیم می‌گیرد. او همه چیز را می‌داند و اطلاع دارد، این دین فروشی است. از همین جهت خوارج، اگر ورق هم برگردد، جزء خوارج اند، عقیده شان عوض نمی‌شود. ولی آدم‌های سیاسی، ورق که برگردد، چهره عوض می‌کنند، چون به چیزی عقیده ندارند. این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی، تا حطامی که هست، می‌نوشند همچو زنبور بر تو می‌جوشند باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری معرفت خود نبود که پنداری و بالاخره سعدی در نهایت می‌گوید که این افراد، سگانی هستند به دنبال استخوان: راست خواهی سگان بازارند کاستخوان از تو دوست تر دارند این افراد اصلاً اهل معامله هستند. لذا اگر شرایطی اتفاق بیافتد که این درجه را بگیرند، این مقام را بگیرند، این پست را بگیرند، از طرف دیگر عقیده هم ندارند، می‌دانند که پشت پرده چه خبر است، باز هم برای رسیدن به خواسته‌های خود دست به هر کاری می‌زنند و با تغییر اوضاع و شرایط تغییر رنگ می‌دهند. نصر بن مزاحم نقل می‌کند: قال معاویة لعمر و یا عبدالله ینی: ینی ادعوك إلی جهاد هذا الرجل، و قتل الخلیفة و اظهر الفتنة و فرق الجماعة فقال عمرو من هو؟ قال: علی و الله یا معاویة ما أنت و علی لیس لك هجرته و لا سابقته و لا صحبته و لا جهاده و لا فقهه و لا علمه و الله إن له مع ذلك لحظاً فی الحرب لیس لاحد غیره، و ما تجعل لی إن شایعتك علی حربه و أنت تعلم ما فیہ مِنَ الغرر و الخطر قال حکمک و قال مصر طعممة [8] معاویه به عمرو عاص گفت: من تو را دعوت می‌کنم که در جنگ با علی بن ابی طالب شرکت کنی، زیرا بین مسلمین اختلاف به وجود آمده، خلیفه مسلمین، عثمان را کشته. فتنه به وجود آورد، اختلاف افکنی می‌کند. با این آدمی که این کارها را کرده می‌خواهیم بجنگیم. عمرو عاص خودش را به ندانستن زد و پرسید منظورت چیست که این کارها را کرده؟ معاویه گفت علی! عمرو عاص گفت: تو اصلاً بدون وضو حق نداری اسم علی بن ابی طالب را ببری. این حرفها چیست که در مورد علی می‌زنی؟ علی بن ابی طالب در هجرت با پیامبر اکرم(ص) بود، سابقه دار جهاد است. شمشیر علی بن ابی طالب کجا؟ شما کجا؟ تو هیچ چیز نداری. از نظر جنگ و شجاعت و سیاست هم هیچ کسی به او نمی‌رسد. من اهل این بازی ها نیستم که بخواهم در تیم تو در مقابل علی بن ابی طالب با این فضائل و با این کمالات بازی کنم. ولی جالب آخر آن است! گفت حالا اگر ما آمدم و در این جنگ تو را همراهی کردیم چه چیز نصیب ما می‌شود؟ تو می‌دانی که این کار پرمخاطره و خطرناکی است. من باید همه چیزم را بدهم. معاویه گفت: فرمانروایی به تو می‌دهم. کجا؟ مصر. چون در فتح مصر عمرو عاص خود دخالت داشت و خیلی به سرزمین مصر علاقمند بود. گفت لقمه مناسبی است، بیا تا مصر را به تو بدهیم. عمرو عاص آمد و شیطنت‌هایی که کرد. مالک اشتر را به شهادت رساند، مصر در زمان امیرالمؤمنین(ع) سقوط کرد، بعد عمرو عاص آن جا رفت و البته بعد مصر برای او هم وفا نکرد و از او گرفتند. در نقل دیگری در کتاب صفین، نصر بن مزاحم نقل می‌کند که وقتی معاویه وعده حکومت مصر را به عمرو عاص داد، عمرو آن را کافی نمی‌دانست و پاسخ داد آیا مصر را با از دست دادن بهشت معاوضه کنم؟ آیا مصر را با خریدن جهنم برای خودم معاوضه کنم؟ "و هل مصر تكون عوضاً عن الجنة و قتل ابن ابیطالب ثمن لعذاب النار" [9] فروش دین خود برای دنیای دیگران صحبت‌هایی که عمرو عاص دارد عجیب و غریب است. یک روز برای اعمال حج به مکه آمد و آن جا سخنرانی کرد. بعد از این قضایا و ماجراها بود. شروع به خاطره گفتن کرد که ما چه کردیم و چه کردیم صفین چه شد، بعد مدح معاویه و تنقیص بنی هاشم و امیرالمؤمنین(ع) کرد. ابن عباس در آن جلسه در مقابل عمرو عاص بلند شد، شروع به سخنرانی کرد گفت: یا عمرو اینک بعثت دینک من معاویة فأعطیته ما فی یدک و مناک ما فی ید غیره، فکان الذی اخذ منك فوق الذی اعطاک، [10] عمرو عاص تو دینت را به معاویه فروختی، حالا با افتخار هم حرف می‌زنی؟ عمرو عاص تو چه چیزی دادی و چه چیزی گرفتی؟! همه چیز خودت را دادی، ایمان خودت را دادی، آینده خودت را دادی، آخرت خودت را نابود کردی ولی معاویه چیز زیادی به تو نداده، یعنی ندارد که بدهد. فکر می‌کنی چه چیزی داده؟ بعد ابن عباس در پایان جمله مهمی گفت: و لعمری من باع دینیه بدنیاً بغیره لحرى حزنه علی ما باع. بعضی‌ها دین خودشان را می‌فروشند برای دنیای خودشان، اینها بدبخت هستند ولی بدبخت تر از اینها کسانی هستند که دین خودشان را برای دنیای دیگران می‌دهند و می‌فروشند و تو جزء آن بدبخت ترین‌ها هستی که دین خودت را دادی که معاویه به قدرت برسد که تو در کنار سفره او بنشینی. مرحوم شیخ صدوق در اواخر کتاب "من لایحضره الفقیه" می‌گوید: یک روز پیرمردی از شام خدمت امیرالمؤمنین(ع) در کوفه آمد. گفت: من از شام آمدم. می‌دانم شما حقایقی را دارید و می‌دانم که عمر شما هم طولانی نخواهد بود، لذا آمدم چند سؤال کنم، یادگیرم و برگردم. حضرت فرمودند: پرس. این سؤال و جواب‌ها، جالب است! یکی از سؤالاتی که این پیرمرد پرسید این بود، "فأی الخلق أشقی؟" بدبخت ترین شقاوت‌مندترین خلق خدا کیست؟ امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: "من باع دینیه بدنیاً بغیره" [11]، کسی که دین خودش را به خاطر دنیای دیگران، تاراج کند. بیچاره آن کسی که آخرت را خودش را فروخته، دنیایی هم نصیبش نشده است. فقط با فروختن دین خودش زیر علم دیگران سینه زده و برای دیگران هورا کشیده است. زمینه‌های دین فروشی در جامعه ولی دین فروشی در جامعه زمینه‌هایی دارد. نباید فقط کسانی که گرفتار دین فروشی می‌شوند را ببینیم، این حلقه آخر است. مهم این است که لایه‌های پنهانی که موجب می‌شود دین فروشی در جامعه رواج پیدا کند و افراد دین فروش شوند، شناسایی شوند. در این مثالی که بیان شد عمرو عاص دین فروش است. وارد یک معامله شد، به صراحت هم پذیرفت که من از دین خودم می‌گذارم، پس باید به ازاء آن سهمی در قدرت داشته باشم. ولی اگر فضای کلی سیاست و قدرت چنین آلوده نباشد، امثال عمرو عاص جذب نمی‌شوند او یک گوشه زندگی خودش را می‌کند. او که سراغ معاویه نیامده بود، معاویه سراغ او رفته بود. قبلاً هم که در خانه اش نشسته بود و فلسطین را انتخاب کرده بود. یعنی یک منطقه ای که از این درگیری‌های سیاسی دور باشد. البته سخن در این نیست که آیا این روش(گوشه گیری) درست است یا نه؟ یا این که آیا عمرو عاص آدم خوبی است یا نه؟ سخن در این است که باید توجه داشت که چگونه می‌شود این افراد در این میدانها فعال می‌شوند. صد البته که خودشان ضعف‌های درونی دارند که این آلودگی‌ها برای شان پیش می‌آید. ولی مهمتر از آن، فضای عمومی جامعه است. وقتی فضا مهیا شود، وقتی تملق، چاپلوسی، حق و ناحق کردن، و ... رواج پیدا کند، قهرماً هرکسی کالایی داشته باشد که بتواند در این بازار عرضه کند و به جایی برسد، می‌آید و عرضه می‌کند. این مطلب اختصاص به مسأله سیاست هم ندارد. مثلاً یکی دیگر از حوزه‌های دین فروشی حوزه اقتصاد است. دین فروشی در حوزه اقتصاد هم برای اغنیا و هم در بین فقرا اتفاق می‌افتد. همان طور که یک سرمایه دار می‌تواند دین فروشی کند، یک فقیر هم ممکن است گرفتار دین فروشی شود. با این تفاوت که دین فروشی سرمایه دار و غنی متناسب به خودش است. ولی دین فروشی در اقشار محروم و ضعیف جامعه، که به خاطر فشار مالی و اقتصادی دست به خطا می‌زنند و گرفتار می‌شوند، به خاطر افرادی است که این تنگنا را به وجود آورده اند. این محرومیت را چه کسی بر فقرا تحمیل کرده است؟ فقیر دین فروشی می‌کند برای این که شکم خودش را سیر کند، برای این که زندگی خودش را بگذراند. ولی اگر آنهایی که بالادست هستند، به وظیفه خودشان عمل می‌کردند، آیا این فقیر گرفتار دین فروشی می‌شد؟ آیا فقر وجود داشت؟ در بخش کلمات قصار نهج البلاغه حضرت می‌فرمایند زندگی دنیایی چهار رکن دارد: یکی عالم است، یکی متعلیم است، یکی تروتمند است، یکی فقیر است. و هرکدام از این افراد وظایفی دارند. تا اینجا می‌رسد که می‌فرماید: وَ إِذَا بَخَلَ الْعَنِيَّ يَمْعُورُهُ، بَاغَ الْفَقِيرَ آخِرْتَهُ يَدْبِيئُهُ، [12] وقتی اغنیا وظیفه خودشان را انجام نمی‌دهند، از

فقراء حمایت نمی کنند، قدمی برای رفع مشکلات آنها بر نمی دارند، به زندگی آنها سامانی نمی دهند، نتیج این می شود که راه های دنیا به روی آنها بسته می شود، بعد هم توقع داریم که دینش را هم حفظ کند. بعد هم او را ملامت و مذمت می کنیم که چرا دینت را فروختی؟ چرا خطا کردی؟ چرا به تصرف در حقوق مردم مبتلا شدی؟ چرا امانتدار نبودی؟ و و حضرت می فرمایند: چرا او را مؤاخذه می کنید در حالی که ظرفیت محدودی دارد. نمی گوئیم کار درستی کرده، نمی گوئیم مقصر نیست. او مقصر است. وظیفه او این بود که در سخت ترین شرایط هم مشکلات را تحمل کند. ولی باید توجه داشت که این مسأله از کجا ناشی می شود و چه کسی زمینه های دین فروشی را به وجود آورده است؟ پس قدم اول درباره مسأله دین فروشی این است که علل و عوامل آن شناسایی گردد. حضرت فرمودند وقتی انسان غنی کار شایسته ای را که باید انجام دهد، انجام نمی دهد و بخل می ورزد و فقط به فکر زندگی خودش هست، در نتیجه فساد در جامعه فراوان می شود و بخش زیادی از این فسادهایی که وجود دارد اعم از فساد مالی، فساد جنسی، فساد فرهنگی، و ... مربوط به طبقات محروم جامعه است که منشاء آن فقر است. و عامل فقر یا ثروت هایی است که برخی بی حساب جمع کرده اند، یا دولت هایی هستند که وظایف خودشان را نسبت به اقشار محروم انجام نمی دهند. امیرالمؤمنین به ما می فرمایند که وقتی شما این صحنه های فساد را می بینید یا به تعبیر دیگر دین فروشی ها را می بینید، بدانید که از کجا ناشی می شود و نگاه تان در تحلیل مسائل عمیق تر باشد. [1] - نهج البلاغه، نامه 27 (وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجَلِ الْآخِرَةِ فَبَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ لَمْ يَبَشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا يَأْفُضَلُ مَا سَكِنَتْ وَ أَكَلُوهَا يَأْفُضَلُ مَا أَكَلْتُمْ فَحَطُّوا مِنَ الدُّنْيَا يَمَا حَطُّوا بِهَا وَ أَمْتَرُونَ وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَّارَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ ...) [2] - اعراف، 32 [3] - نهج البلاغه، خطبه 224 [4] - نهج البلاغه، خطبه 84 [5] - مسعودی، مروج الذهب، ج 3، ص 310 [6] - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 63 (به اختصار) [7] - نهج البلاغه، خطبه 61 [8] - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 65 [9] - تستری، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 545 [10] - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 247 [11] - شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 383 [12] - نهج البلاغه، حکمت 372

تاریخ انتشار: 2019-04-14 09:31:46 | شناسه مطلب: 450